





۱- نبرد؟ یکه نهمی ا د - سره ده دگی لك طس طس  
 طوی و دانه رسیده به د صدای گروهه بریده رنده گمش آری  
 و ه گاه برهن شد دگان - د گناه کالج سه ساهی دستها  
 وقتی همس ملا د سدی ا - فعه چسبم ن بعدد عه و د  
 هون و د سب عه ههون فرج هر ر سب - د گاه ا ی  
 حد ن سب هه دودنه و د ملاکه گمش دد ن د حه ن ه ا حه س  
 ا و د ی سب د گاه ه چ د ره د س ی حه د  
 ا ۱۰۰۰ د ده ح می شد مدب حکم ه ن ه د د ن  
 ه گاه ه و ن ا ه د د

ملاکه مدحبه ا حه د هوس دکاه د گول چ ه ی  
 ا را ن د سب ه سجه سب گاه د هون سب د د هون  
 اردد - ن حه د د سب ر ا ح ه س ن و ه گاه ی ک  
 دو حون د لاد د سکا ه و ررد س د همة گاه ره  
 ا حوه د ا سمن ن حون ی ل ن ه - ان د گری  
 ر ا م س م د ه د سواد ن سب و بر د ی ر ل دارد ی حه د ن  
 کا د سوی سب ه و ی ان کار رای حودم گد

ه ه ی د سب حو هم کرد ه س د سمن حو حو وار س د  
 د ح حوه د د ح ل ه ع د آ ن ح ا ط م آ ن ا بی مود  
 ه ه د حو سب جهل د ا ک م ا ه و مهاب داده هاب آ امس  
 و ن گت - ه د د گ ن د لاه ه هلو ان حه ان ما ه سبه

به هنگام جان بازی میکنند! آفرین! سپید می بشی که رسیدن این دو جوان تا چه پایه ما را سودمند افتاد! ..

همین که رفتار ملکه را دید دست از فضا شمشیر برداشته به سلام جوانان پاسخ داده گفت: - اما باید پرسید که این دو دلاور چگونه خداوند را شناختند! . . . و بعد از این جمله چند توبیه تأمل کرده باز گفت: - اکنون در دیوان داوری سپاه چه پاسخ خواهید داد که فرمان جهان پهلوان و آئین کشور را ناشکستن زنجیر پس پشت انداخته اید! از آواز همین پدیدار بود که در گفتن این جمله زیر قاب قلمی دارد و عمرو که از اول نقشه خود را روی همین طرح برده بود فوری جواب داد: - جهان پهلوان فرخنده باد آئین کشور و هر راه و روشی که فرمان خدایگان باشد ما بدان پیروی خواهیم کرد جز آنکه در این دم شدگان را سزاوار نبود ناستند و سرگردانی خداوند و خدایگان را تماشا نمایند. بدیده ما این دو سمند، دیال اشاره به اسب ملکه و بهمن (جان و روان ایران را مر پشت میباشند بویژه در چنین هنگامی که کلاه درهم و برهم شده دشمن از دوست پدیدار نیست و مرها است که از جانفشانی هنگام خود باز «بستیم و بیر در پیشگاه دیوان داوری سپاه نیز آماده هر گونه سزا خواهیم بود زیرا راست است که آئین شکنی کرده ایم و ... - ملکه کلام عمرو را برنده گفت: تو گمان «بیر» نه ما به هوا خوری بیرون آمده اید زیرا روزگار نه بدانسان است که ما را هوس شیکردی باشد این گردش شبانه نیز برای روز براه ساختن یکی از کارهای سپاه

و در نه چرخه ده نسی باری سر به آن را داشت. فراوان از آنست  
 بل در رسیده و آنگاه این اسب بمرغان دهه در آسوی رینگ آمدند  
 و باخواستن مرغان و نسی سواران اینده آوار نهم را شیبه شاحت  
 در نه چرخه ده نسی های حاک و عکاسه در همین راه آوردند  
 و صحنی آسوده در حدود نهم در مذمت حال او و در وقتی  
 اسب در داد این حد کت (شهرگر) نسی نه در  
 حاک روه نسی نسی سرد حدود شادی دهه دار نماز برده  
 و سح در نسی و در حد نسی نه آوار سال آن دهه از سپاه  
 و دی و در جهان بلون نسی در این نسی

نهم در نسی و در آسوه کت نسی من منجوا هم تو  
 در نسی و در عکاسه در نسی در حال را در گذارند  
 در حدود دهه در نسی نسی شاد باد  
 نسی و در در آسوه دهه در نسی نسی مرا خواهد شد

نهم کت نسی نسی نسی در نسی نسی نسی نسی نسی نسی  
 چون نسی آمد نسی و در نسی که در حاک نسی گرفتار گشته  
 و دی و در نسی در نسی نسی نسی نسی

نسی در نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی  
 همان نسی نسی و نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی  
 نسی نسی را نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی  
 کت نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی

آرا فراموش میکند ،

همین را حمده گره که - راسی از آورده نه در حنك  
شام بورا بوید دادم حیره اب افروده کرده امك هم دیر شده است  
آموده باش اما اکیمون سوارشی و همکارت کرده ام هوشدار که و  
بر آرا فرمان ری !

هر دو دهه دار در این سپید مار برده و اسب اش شد آنکاه  
سپید عمرو و عباد ایش خوانده با حصو ملکه چند دفعه با آن  
آهسته گمگور جود و دده شد که آن هر دو جوان سری و به آورده  
آفرین خواند و عمرو عرس کرد - د سرده رو سده - آه ده کرس  
مان جدا آمد ود

سند ادیای شاهنشاه آور مندرج کرس در آمده سپید همس  
بر دنبال آن براه افادو تا رآمدگی بل چشم عمرو آن دو سوار را می  
نگر - و مدار آنکه آنسوی پل سرور شد عبادی آوار داده  
گفت - عمرو - ای - می برسم باز ی ره ای رای ماه  
مان گذارد !

عمرو می راسب رده و چون راه افاد فریاد کرد مگر از  
بازبهای ازه ربای بردی

رفسکه این دو جوان از پهلوی مامورس به گذشتند سید داده  
شهر کرده دا رفش مگف من از سعاه سال سربازی سراجام  
این جوکه دک ارمانج سسل نازک گرهه ! بروند جوانان بروند

از جهت خودت استگزار است که از بر او نماند و کفر کردار با همکار  
حسب مذهب در وقت

### دین یازدهم - دار دلها

« فقه - ریل هر چند در اول بسیار خطرناک نظر - رسیدن را  
سخت است آن قانون خاصه و فدا که مجری آن سهندی حمل هم صادر است  
فدای و ده آسای من در عهده مسئولین برآمد اما اصول ناگهانی  
ساز شده در آن حالت و اطفا خدمت دانه عمر و سعه را با داده هر دور همی  
احام داد و بنام او و عماره در - صادق را از بلندی هم خود دانستند  
چه عاگرد که آ - در - همس است و عجزه می حاصل شد و طرف  
مراجعات - آن نام عالی و حق بود و عمر هم - از این آروشی  
دانش ما عا داد او - هر جهت ردگی خود را با دربار سوده دمی  
فدای من سب و فدا که در - در - دور بر با حد عمر و سر  
جود - ره من - راد - هم در آمده من آ - ددی که دوستی  
استخوان ناری در - من - راد - مروانی (۱) من سکو دانست -  
عباد النعمه فکور به ای با استعداد - ما و برای من نگمی که چرا در  
سهر مروان گریه و کاکا را رما سوار ساحس - عمر و فاه جدید  
گفت راد و گمان - ری که من مروان نگریه ام - ها - این  
سب بگری و -

عباد و ره ای را که عمر و از حسب در آورده بود دهن نگریه

(۱) « و ا - نام صوح - معنای نالک و مرعوا مال شو و نظر است

دین و واقعه همان حواریان است و با محبت بنا می‌رسند را دره بود که  
اسرا داشتی چرا آنجا نمودی و آن آتش بود افرام ساحلی  
عمر و با چهره خندان جواب داد رای چه رای همسکه  
گرو داری دش داند تا ما هم ما همیشه چه رشید و س این روز  
گشته باو حساری و دلاوری خود را من دهم عباد گشت من  
از این سخنان بوچیری درانه آورده راسی عمرو در روز بویوندادی  
که در گذشت را نگویی و کسوں هنگام آست که دوست خوش را از  
چگونگی کار هانت آگاه می گوید نام و ارهرة المی چه واسگی  
داری افرح هر هر از نه دوست شده ی در این راه چرا ما من  
رداه شدی و گویی که من همه دهمی این درد چیست و در هانت  
هام است

عمرو سعد بن عدرا اذنت سیده و مدار اعطه ای اهل دهه  
است را روی فاسدس ادا چه مثل است که خودس را برای کار درگی آگاه  
نماند سخن را دنگ و به آثار کرد  
ای دوست و را در آمده من این را می نامم که بخونی آگاه  
حتی حکه مرا عمرو را در مشی نه دره شمای میخواست و در  
حرکت فرستادگان حدره ، سواد مناشم که رای آگاهان شاهشاه  
ار چگونگی حیک مسلمان و در حواس آمل و ناری بدر بار آمده اند  
ما فرح هر هر دوستی که به دارم هر آنکه چون میگفتند ان مرد روک  
فرس سپید ایران است و در برد مردم بش از همه آبرو مند می اشد



بر رگ‌ان و شخ‌های تازی 'سگونه رأی' ردند که ناردیگه اورفته مهبان  
وی شیم اما وابستگی من برهه اس ازی است که هر چند ناید  
تورا از آن بیا گه نام بهتر آن می سسم که نگذاره آوام آرام چگونگی  
و گراوش ره پدید گردد

عماد که از ایهة عمر و وفا سان او می فهمد که حقیقت او  
پوشید و شاید هم در کمن اسرار خوشتن نزد بداد گفت - برادرم  
اگر گفته راست د اس هنگام بر تو دشوار می باشد آسوده باش که من  
مردی کم حیا و ستم و سرور باش داد - نه چمن است عماد او مرا  
بسیار که چری از سر گذشت خود از تو پوشیده ندارم اما  
در حدی داری و آن است که سوگند داد می ه ه راه و روش  
من نه را پسند نماید در پی آن معنی که دش نام ستمگانه اداخته و یا  
مرا راهی که هر دو از گردانی - عماد نظوری که عمر و میخواست  
هم خورد و عمر و بیدارسان خوشتن را برای اوسان کرد که غالب آرا  
چه اندکان تا بحال می باشد از جمله سخن اعاس نمود و اینکه پدرش  
سعد بن معمر امر حرم بوده و سایر وقایع را نادر دار دهره بانای و سابقه  
دهره بانای و اظهار عشق از به عمر و ناتم گیمت و علاوه نمود که  
چون او اواس نگاه داشته آرد مدحت و اسرطره طراز و بی گردید  
اظهار عشق ره ره در قلمش با اثری مشخصه است و برای عماد سوگند  
داد کرد که عشق او نادم مدحت بی آلاش تو و باک ترس محبتی است  
که ممکنست در قلب بشری بر تو افکند و ما آنکه خودش حیل خوب می

داند که میان این عشق و چمن، معذوق هیچ وجه مناسب موجود نیست  
 دائماً آرزو میکند بتواند در از سر بار دو جهان بپارد

عمر و آنچه را که در همه خود پخته داشته داشته مسئله وصیت بعد از  
 بود و اینکه از نابد اتفاق خون پدر را از صاحبان بگیرد زیرا همه سبب  
 که عداوتک ایرانی منعمی است که اگر از او داشته جوانی آن مفسد شده  
 نداند ممکن نیست بر سرش و بد آن اها کند - عباد از عمر و برسد  
 که در آن سفر بچه ملاحظه ، او همراه شد - عمر و جواب داد که عادت  
 این سفر سری است که یک گوشه آن در به عباد مربوط می شد و همین  
 سبب است که او را بخوستی و هم بپندی می ، ادار ساحت

عباد گفت - این زاری که بش گوشه آن مرا می گیرد آنرا انداز  
 خود نوشته ماند - عمر و با نسبی عدا در عطفش کرد نه هیچ زاری  
 از وی نوشته ، بخواهد ماند آنگاه برای عباد داشتند ، این کردار انحصار  
 معنی روح هر مر و آنچه را راجع به صدور ، با اعصابی انحصار دار و معجو  
 حیواناته مسلمان و تندیش از مساع مملکت از زبان رهبر شده بود حکایت  
 نمود و عباد از سبب سخن عمر و استغور گمان عمر و که خوب او در  
 انحصار بر مشار آله مستور مانده است و پیش خود دار ندارد آ باشد  
 در شنیدن این اسرار اظهار حیرت و دهشت نماید ، از در آسبی در آمده  
 عصوبت و اطلاع خویش را بروز دهد اما عقلتا عمر و را داند که سالت  
 شده چشمش را ندیدگان وی حیره ساحت و نس از لحظه گفت -  
 ای عباد ، ای دوست نارین من ، انشک بعضائی مدرسم که رشته سخن تو



پاسخ داد - شاید بروی کار و برای بدست آوردن دل من چسب بگوید  
اما راستی حر او است - عمرو در اسبها قدری تأمل کرد و آهوت  
از عذ پرسید آیا تو ساری و مهر بی ماه آفرین داری خودت هیچ  
بدگمانی نداری؟ عباد با سعادت - هیچ - هیچ!

عمرو مثل اسبکه با خودش حرف میزد آفت مس من درست بی  
برده ام آهوت رای عباد داستان مسوطی حکایت کرد خلاصه این بود که  
چندی پیش رهبره شنیده بود که مؤبدان مؤبد است به جانب  
هندی مهر میبرد اما او سعادت در بی خود جواب سجت داده است  
و از دیگر رهبره شنیده است که مؤبدان مؤبد حاضر شده مبلغ هنگفتی  
به دور کرده است برای وصال ماه آفرین بدهد و امر عمرو از زبان  
رهبره شنیده است که او به مؤبدان مؤبد راهنمایی کرده بود اگر می  
خواهد وصال جانبور هندی رسد بدو در راه آن رساند - افلا  
از باسخت دور سارد و فتنه عمرو این همه هارا میگفت چون بچهره  
عباد دویده از شدت خشم انگشتش را به دم بر روی که روی فاسد  
آویخته بود فرو میبرد

دسالة داسالاب عمرو با سعادت رسد که مؤبدان مؤبد رای محو  
عباد همراهی فرج را لازم شمرده و از هزار اطهات رهبره در حرکاتی  
که خود آن جانبور بر حصو داشته مؤبدان مؤبد بفرج ثابت نموده بود  
که پدر عباد و مؤبدان کشاورزان هیچگاه خود را از حیث سعادت و  
قدرت کمتر از وی نمیدانند و هرگز محو ساسانیان و پادشاهی او من

در بنحواهند داد بنا بر این عضویت عباد در انجمن و اطلاع او بر اسرار  
آنان یکی از اشتباهات رفقا بوده است و چون فرخ هرمز چاره جوئی  
نرده بود مؤید گفته بود عباد هم بیجان ۱۰ است و غالب اعضای انجمن  
ویرا دوست میدارند لذا راهی برای محو او پدیدار نیست جز آنکه  
مأموریت قتل بهمن را سنده او واگذاریم اگر انجام داد طبعاً خودش  
در همان اردو ۱۰ کفر خواهد رسید و از شر هر دو بجات یافتیم و  
هر گاه فرمان را بجا نیاورد بر خلاف بیجان ما و قرار داد انجمن رفتار  
نرده آنگاه در برابر سایر اعضای انجمن و همقدم ها بهانه حساسی برای  
کشتن او خواهیم داشت و کارش را مخصوصاً بهما بسازیم

زهره بطوری که خودش اشف و حسرتی برای من حکایت مینمود  
در آنجا شرح تصمیم ماه آفرین را سفر آتشکده نقل کرده بود و گفته  
بوده است حتماً عباد هم او را آنجا دیدن خواهد نمود و بعد از گفتگو  
هائی در حسب مدت همدردی فرار میشود تورا دوری به سپید بهمن  
معرفی نمایند و از طرفی مرزبان شاد فیروز اشاره شود که ماه آفرین  
را در راه توقیف و نزد خود نگاهدارد تا تکلیفش معین گردد - این نکته  
سفت شنیدنی است که هر روز شاد فیروز مدت ها است دلباخته ماه آفرین  
بوده - مبلغ هنگفتی بر هره وعده داده است که او را برای وی راضی نماید  
اما مؤبدان مؤید از این مطلب بی خبر است در حقیقت زهره نابلک تیر  
چند نشان را میزند. از مرزبان شاد فیروز آن مبلغ را میگیرد و از مؤید  
میر رشوه معهود را میستاند زیرا مدعی میشود که بمیل و فرمان خود

مؤیدان مؤید خاتون هندی را به چنگ مردان انداخته است از رفات  
ماه آفرین خلاص میگردد چه روز بروز بر حلقه ماه آفرین و شماره  
داده گس روی آورده می گردد بر آتش شش و ۱۰۰ - ه ه رامند و راند  
و نوازش گسادر میشود ولی بعد از احتیاج این نیشه او آن رفات هم  
بغات میباید و شاید در نسخه همین نسخه سا فواید دیگر هم خواهد  
بود که فقط خودس از آنها مطلع مساند ، این رن دهشت انگبرد برای  
عمیقی است که اسرار شگفت آوری در عمق و بر سطح آن متلاطم است  
دانی که عمرو حکایت کرد و ما خلاصه اش را نگاهشیم عبادا  
نکاره برین ساحت و مرده از یش چشمش برداشته شد حالا می  
همد که چرا فرح هر مر او را به بهمن خادو سرده و چرا در طرف چند  
روز احتیر فل از حرکتش از تسون با آنکه ماند هر شمه به حرکت  
همکاران حضور یافته ، سمت پیشگیری که داشت از وفایم و صمیمیت  
رها آگه کردد به جوجه او را دعوت کردند و چون از فرح میسرند  
بناح مشند - کار بر کرد و بداده که گرد آمدن حرکت را سراوارناشد  
اما عمرو ریشه مکاشفات عباد ریده گمت - بو از من پرسیدی به  
برای چه با تو همراه شده ، کمون من شو میگویم ، ندایی ای عباد  
هر چند من یک جوان تازی هستم و بچاندان من از پادشاهان ساسانی  
ستم ها رسیده است اما چنانکه شو گفتم روی و موی و دایم و جوی  
آزمیدحت مرا از خودی خود ساخته ، بمیدانم این چه آشی است  
که دائماً در درون ظلم زمانه میکشد ، نادم میگردد که بی ناد او باشم

و چون برد خویشتر میسجم و می بینم که این دل ناخنگی هیچ  
روی امدی ندارد و آشکارا کردن آن جز رسوائی و بدنامی ناری نخواهد  
بخشد خود را بدین اندیشه خوشنود میسارم که تمامی توأم در راه نیکبختی  
و فرزندگی شهنشاہ خود شید چهره شما جان ناری کنم و ناسکاری  
دشمنان را که از روز رسیدم به تسمون نهر گوشه و کنار دیده و داستم  
تھا به روز باز و سروی اندیشه خود نابود سازم و در آن کار بدوستی  
نک دل و نک زبان نیاز داشتم که خواستن از نژادی مرک بوده دارای  
حوی نک باشد چون با داستان سرائی زهره از فرس و دستان آنان  
در باره تو آگاه شدم چندین دندم که مرا بهتر از آن باشد تا تو را از  
نکاری ایشان بیگانه سازم و ری زهانی از دامن که گسترده اند دست ناری  
را بسوت دراز کنم بر ا دشمنان تو همان دشمنان آرد مدحت هستند  
و سود و زبان ، ادمون ناری کنی است پس دشمنان استوار داشتم که  
بماند این راه ساد و آن چه میتوانم از کمک کاری دروغ نوری و بیر  
از آنها که دیده باشی چند در هر سوی کالج شهنشاہی گذارده ام که آن  
چه وی میدهد من آگاهی می دهند و دی شامگاهان شنیدم شهنشاہ  
با نکتس سوار پوشیده از درگاه کوچک که مردنک دروازه شاد دروز  
است سرورن آمده اند این خود مرا به بلندی سخت بوید بیداد زیرا  
امیدوار بودم به گونه باشد خود را بوی مردنک سازم و چون میباشتم  
که بامدادان یگانه باندبه ناتخت برگردد در سریل پروانه را نشان بدهم  
و خواستم حنک و شبری رح دهد که کارها بدوار کشد و شاهنشاہ که

تا صبح میرسد تا گریز آفرای نسیم و او سر مرا دهنه باد آورد در برادرانم  
 هم گروه نوید دندار داده و فراموش کرده بود - عباد، همه اندوه  
 و گرفتگی از شنیدن نقشه حیرت‌آورد و حیرت‌آور آمده گشت و زره  
 نو آن جنگ و ستر را درست همگونی و شاید جوشن - هر هم فرج  
 و تن نگویانان مساحتی نامند آنکه آید و محب ماند و به بند و ساند  
 دلش سوورد! آفرین دوست من - عمرو حیدرین یاسج داد -  
 اینک نه ما آنچه منحو اسم رسد - و - رس گذشته را امر مندی  
 عبا گشت - آید مندی آنچه که جهان بهاد و شهنش ما و  
 دادند و همه آمدنها الامه رای من حیرت من است - سی هیچ  
 و بوج اسب - عمرو رسد - چرا - در هیچ داد - را که قدر  
 برین ماه آفرین دیگر از دای و فرزندگی و همه در من در  
 دراز حواهم بود - عمرو گفت - ادمه - دله دلاوی بی دمی  
 هرگز نباید بدین راه می‌گردد - فکر راه و می‌ما چندی  
 داده است که توانی از این نشه نگهداری نسیم - سد  
 آهی سرد از دست آورد و مثل استک - به به رسر حبه شام  
 وار گشت کار کار گذشته و دوستی به هر - در من رسد  
 - کتون بهر گونه هست آن فرشته آسمانی - اهرمن دگشت جنگ  
 آورده اندای ماه آفرین! کهن در داند نام کا افتاده و به یکی  
 خود اشک مریزای دلبر می‌ماند هر - در که من دیگر نکا - می  
 آم اندرد تو حیحو - عمرو که حالت عباد، دیگر گونه یافت است را



و بردنك زده لغت ... عباد را چه میشود تو مردی او و زادی  
دل و برومند و هوش، هستی جدی آنکه این گه به بنای در می چاره  
حرفی باس این خود را از انکاران این کوس بده صحت برای من  
گوی که چرا ماه آه این نآشاده شروع رقصه و ارکدا حده رهسپر  
شد تا ما زنده ووش حوش این ده رشن سار ... عدد در  
حواب سار و مسلفه د ماه آفرین ... حکایت زده و آنچه از سرا  
حون میداست، ان مود باصصل ح دیو ... گذشت سابقه را چون  
سه آمد حورده ... دوشده بدرد طها بداشت

سرا ... طلاء ... داد قدی ابد شده آنگاه  
... من چسب من بند ... نه عس ما ... درور و بره هس  
زدن و کلوه ... آفرین د ... سگاه کا ... دشوار ... خواهد ساخت زیرا  
... کاه ردوی ... دران ... داد ... در ... می ... همسم ... کشته ... شر  
... حره ... کا ... بردرد ... آسب ... یکی ... زبانی ... از ... آدی ... نگرم که  
... هشوار ... مردی ... است ... ام ... شاده ... ور ... و ... نام ... با ... انسان ... که ... با ... در  
... نه ... آفر ... بر ... هس ... کند ... حود ... از ... به ... راه ... سوی ... آشکده ... ترا ... سم  
... با ... بوی ... حندی ... د ... چه ... حشر ... آن ... در ... از ... سبک ... شد ... بی ... رور  
... آ ... گهی ... خواهد ... رسد ... سرا ... اجام ... من ... دو ... دست ... بد ... مگونه ... مقرر  
... کت ... و ... هر دو ... با ... سری ... رسود ... دلی ... بر ... شور ... برای ... اح ... سا ... جس ... بنکی ... زونه  
... دهات ... آ ... با ... حشد ... که ... را ... آجا ... عاره ... آشکده ... شروع ... شوند ... و ... عمرو ... به  
... عا ... سگمت ... دو ... اسرا ... بی ... ان ... شاه ... شاه ... را ... سر ... که ... موجود ... ار ... پندار ... و

و کردار دهکابان و سواران و دستن و فرس دشمنان شهر باری یزروهر  
کزیم امداد خواهیم داد .

### بند دوازدهم — در بن غارها

در معان و ده آفرین را آنجا بگذاریم که در سرآردری  
نقب پیدا گشتند و قوی که رسدای چرخیدن پاندسگی و فرود چسب  
ببر معان و آفرین در گشته در آب را در حال تاریکی و بسته شدن  
و تاریکی اوسط وقت به ت شمع و اطمناسی که به سر مرد داشت  
توانست هر دو وحشش را که دارد و دیوار مرطوب بله کان نگاه کرد  
اما در معان همان آوازش و متانی که طبعی او بود دیش را روی  
شده و آفرین بهاده گشت — دختره سرانجام باکاری آن آرامی به  
جوی بر تابش را داد در راه او ( و هرام ) بدگشت از راه شدن  
بسته شدن در راه و ظیف آن آگهی دارند . — ماه آفرین سخن بر  
را برده رسد — منکه بداستم چه شد ؟ مهاجرت که کند رفقه بهر  
پاسخ داد گمش بده تا بگویم سمگی که در درین پلکان است در  
دوسه بی از جاو حرکت — دیگر از پشت آتشکده نارو بسته به شد  
همینکه اهریمن آرامی دنده است و از انراه او بود او به آن سوی  
تاخته کای در اسج بیده اما در تر رسیده و هنگامی که من و تو وارد  
پلکان کردیم بودیم و مهاجرت هموا هور بیرون بود سنک درگاه  
بجای خود برگشت — ماه آفرین باقادر و دهشت ریه گفت یس کار آن  
کردن بیگناه چه خواهد شد و جامه دان من که کاغذهای جرگه در آنست



و سدار لفظه طی طریق بازار سر پرستد آبا هم اگسوی مرکسی از مؤندان  
را منباشند ، نه پاسخ داد  
از روزگار عباد و ا روان که مردک مؤند برک بشاورد نه  
پشمیری بر دست و احرار رای شان دانی بررگوازی هانی خود به  
کار برده بادشاه چسب سپیداشت نه دیگر ساند مؤند ها فید و روختن  
آتش ناساک را دانسد و ترا اندکار ، مؤندان مؤند نه مردی دانشمسد و  
سک سرشت ود دنگس نرد و سراجام چسب رای ردد نه سس ار آن  
روز آن را هیچ مؤندی ساعورد و سر آنسی بود ، چون مؤندان مؤند  
رعان مرک خود را بر دنگ سندن یکی را از مدان نردگان و سرواش  
بعانسی خود رگرنده همه را راهو داس و کارشناسی های خود را  
سوی می میرد اما مؤندان مؤند و اس و بفرمان شاه آن آنسرا بر نه  
حای و د ، حر ا شروان ، د شاه کسی هنگامه مرک و نالسد او  
سود - اوی هندی پرسند - مگر مؤندان مؤند ادر گذشته برسی  
گرنده - بررمان کامب - ادر بر نادر آس چنان اسب که تو هر شهری  
مردم آن شهر هم روه از میان چند هر مؤند داشمندی نه هست اک  
هر راه بشوائی رگرسند و آن پشوو هر سال چند نه ناسحت آمده  
از مؤندان مؤند بصور گرفته داش می آمورد و هنگامی که مؤندان مؤند  
دنگی خود را بر دنگ ناسحام میدید از میان مؤندان که بر گرنده مردم  
شهر ها هسند یکی را پسندیده های نشن خود مساحت و خوشنوی  
و فرمان شاهشاه را در آن اره بچنگ می آورد اما از روزگار ابرو شروان

این آئین دگرگونه شده مؤیدان بود خوبشتن جای نشین خود را  
می‌تواند ریزد و شکار ویران شده است که هر که می‌خواهد از  
میان ما باشد کن دهرها بدایمانه از حمنند بالامسرد

ماه آفرین گفت پس ماند مؤیدان مؤید در اینروزگار  
چنانچه گذشتگان بودند دای بدو مانده بلند و دانش وینش ساده  
ببر ما لهجه تا به جواب داد

- آری دختره و هرگاه مؤیدان مؤید در اینروزگار باشد  
ناتین مانده و آردن مسدود مؤیدها و هیریدها و پرستاران  
بر هچمان پند ساخته شده اند دریم - مابوی هندی پرسید  
پس اکنون در آتشها آ - نشانگر چه کسی می‌رود

در پاسخ داد - جان آ - از دان بیری مرخای باشد آتش  
تا ناک سر رخای است باشد همیجا و آتشکده بو بهار در بلخ وری  
و آتشکده آد کسب در آدره بحان بیسته همی ناند اما در دیگر شهر  
ه مؤیدان بدان بودند و فروع آردی را توانستند نگاه ندارند کم  
کم خاموش گشت و چون مؤیدان مؤید ناره شکوه بردند او که داز  
مرداست فرمود آتشی از همون که در میاست مردم هست ما چوب های  
خوشبوی راهزیند و آن کارخانه و چرخها و لراری که از گرداندش را  
آگه سودد چون در بر زمین و در فراموش و نایند گشت

در این هنگام ماه آفرین ملتفت شد که دالان های زیرزمینی وسیع  
تر شاه هوای آرادتری استنشاق میکند چند قدم دورتر پبله کانی رسیدند





## خانجانه اتحاديه

ی ح سوسه و ف س کالی ه ه خوده  
مسم آب محال ه ن ح ی سها ن س ه عرفلی  
رو س ح س د س ع و س ع ه ه  
د س ن دا س ه س ۷۸

## کسانجانه برکری

ه افرد ح اماں شاه و

ه د س آب س ح حسی ح د ه  
ه س س س ف آب ه ح د ه  
ه د حده لافه ن مو س س ه ه ه



## کتابهای نواز مولف این داستان

جلد اول و دوم ( ایران اقتصادی ) قسمت چهارده قرآن و  
 جلد اول از داستان مادر شاه افشار قسمت سه قرآن و جلد اول و دوم  
 و سوم شهرنابو هر يك جلد چهار قرآن مردس مرسد - برای آثار این  
 مؤلف ، جمع کرده شد به مراکز ذیل

کتابخانه شرکت داسکده	۱	حداصل شاه آرد
کتابخانه طهران	۲	لاله نواز
کتابخانه آرسه	۳	شاه آناه
کتابخانه رقی	۴	• •
کتابخانه حور	۵	لاله نواز
کتابخانه مرثی	۶	شاهپه
شرکت محدود طبع آ -	۷	س ه ه دور
کتابخانه اهل	۸	• •
شرکت مطبوعات	۹	چراغ برق

چاپخانه انجمنیه طهران لاله نواز